

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۰۰۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

چهارشنبه ۲۸ آذر ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین‌حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱۰۲۰-۰

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰ - ۱۰۲۰		
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سنندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	مریم زندی از قزوین	فرشاد کوهی از خوزستان
مرضیه شوشتری از پردیس	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	الهام بخشوده‌پور از تهران
پارمیس عابسی از یزد	شبثم اسدپور از شهریار	الهام فرزامنیا از اصفهان
ستاره مرزوق از مشهد	ماهان چوبینه از نورآباد	لیلا غلامی از شیراز
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند. جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید. @zarepour_b کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام: https://t.me/ganjehozourProgramsText کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام: https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	<u>خانم رها کودک عشق از کامیاران</u>
۲	<u>خانم بیننده از آذرشهر</u>
۳	<u>خانم هانا کودک عشق از دزفول</u>
۴	<u>خانم بیننده از تهران</u>
۵	<u>خانم فریبا خادمی از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۶	<u>آقای سیامک و عمه ایشان از بوکان</u>
۷	<u>خانم لاله از فولادشهر</u>
۸	<u>خانم مهرناز از تهران</u>
۹	<u>آقای علی از کرج</u>
۱۰	<u>آقای محسن از ساوه</u>
۱۱	<u>آقای مجید از تهران</u>
۱۲	<u>آقای عباسی از مازندران</u>
۱۳	<u>آقای عارف از ایلام</u>
۱۴	<u>خانم نسرين از شیراز</u>
۱۵	<u>خانم نرگس از خوزستان</u>
۱۶	<u>خانم نیوشا و آقای کارن کودک عشق از تهران</u>
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- خانم رها کودک عشق از کامیاران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رها]

خانم رها: می‌خواستم چند شعر از مولانا بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! اسم شما چیست؟ از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم رها: از کامیاران. رها هستم، نه ساله.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم رها:

گاو زرین بانگ کرد، آخر چه گفت
کاحمقان را این‌همه رغبت شگفت؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۵۳)

عاشقی بر من پریشانست کنم
کم عمارت کن، که ویرانت کنم

گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی خان و بی مانت کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

می‌خواستم یک شعر دیگر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله بفرمایید.

خانم رها:

یار در آخرزمان کرد طرب‌سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
در حرکت باش از آنک، آب روان نفسرد
کز حرکت یافت عشق سر سراندازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



فَسْرَدَن: یخ بستن، منجمد شدن.

آقای شهبازی: آفرین بر شما. خیلی عالی!

خانم رها: ممنون.

آقای شهبازی: تمام شد؟

خانم رها: بله. من خیلی شما را دوست دارم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. من هم شما را دوست دارم. کسی دیگر نمی‌خواهد صحبت کند؟

خانم رها: یک شعر دیگر هم می‌خواهم بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید بله.

خانم رها:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رها]



۲- خانم بیننده از آذرشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی، ببخشید مزاحم شدم، خیلی خوشحال شدم [خنده خانم بیننده] یک‌هویی گرفت، استرس گرفتم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: من ببخشید از آذرشهر زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم بیننده: اولین بارم است.

آقای شهبازی: بله. آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ببخشید، من سوادم خیلی کم است.

آقای شهبازی: خب؟

خانم بیننده: سی سال پیش دو سال نهضت خواندم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: زیاد نمی‌توانم فارسی صحبت کنم.

آقای شهبازی: خب این برنامه را متوجه می‌شوید؟

خانم بیننده: یک کمی آری متوجه می‌شوم. خیلی، فقط، آری

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: فقط زنگ زدم از شما تشکر کنم، فقط تشکر. تشکر کنم این‌همه، این‌همه سِرّ پنهان‌شده را باز کردید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم بیننده: اول از خدا تشکر کنم، بعد از مولانا، بعد از تو.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنون. می‌دانید که من در آذرشهر دو سال دبیرستان رفتم.



خانم بیننده: آری می‌دانم. همین وقتی همین شیرآمین رد می‌شوم می‌گویم آقای شهبازی بچه این‌جا است. خیلی خیلی خوشحال می‌شوم از آن‌جا رد می‌شوم. می‌گویم خدا رفتگان آقای شهبازی را بیامرزد. آفرین شیرآمین که چنین بچه‌ای به بار آورده، چنین انسانی به بار آورده.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم بیننده: خیلی خوشحال می‌شوم، خیلی خوشحال می‌شوم که امیدوارم جهان بیدار شود، امیدوارم جهان بیدار شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: این همه سر پنهان نباشد.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: خیلی ممنونم از شما.

ای ز غم مُرده که دست از نان تُهی‌ست
چون غفورست و رحیم، این ترس چیست؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰۸۷)

آقای شهبازی: آفرین بر شما!

خانم بیننده:

ترس و نومیدیت دان آواز غول
می‌گشَد گوش تو تا قَعْر سَفول
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۹۵۷)

سُفول: پستی

ببخشید گفتم که سواد کم است.

آقای شهبازی: عیب ندارد. خیلی هم خوب است خانم.

خانم بیننده: ببخشید مزاحم شدم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: حالا وقت دیگران را نمی‌گیرم.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: فقط از شما تشکر می‌کنم که این همه زحمت می‌کشید. این همه وقت می‌گذارید به این برنامه.

آقای شهبازی: ممنونم. خوشحال هستم که در آذرشهر هم به این برنامه گوش می‌کنند.

خانم بیننده: آری گوش می‌کنند. همین‌جا هست، گوش می‌کنند. ان شاءالله همه‌جا پخش می‌شود.

آقای شهبازی: ان شاءالله. بله، بله.

خانم بیننده: ان شاءالله دوباره زنگ می‌زنم از این به بعد هول نمی‌شوم. [خنده خانم بیننده و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: آفرین! خب با شما خداحافظی می‌کنم. سلام برسانید.

خانم بیننده: ممنونم، ممنونم از شما. خیلی ممنونم. ان شاءالله خدا به شما عمر بدهد تا جهان را زنده کنید.

آقای شهبازی: به همچنین، ممنونم.

خانم بیننده: این همه ظلم، این همه کُشته، این همه آزار و اذیت. همه همه‌اش از من ذهنی است.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بسیار خب.

خانم بیننده: ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳- خانم هانا کودک عشق از دزفول

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هانا]

خانم هانا: من هانا هستم هشت‌ساله از دزفول.

آقای شهبازی: به به به! بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم هانا: می‌خواهم یک شعر در مورد روزه بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم هانا:

این دهان بستی، دهانی باز شد
کاو خورنده‌ی لقمه‌های راز شد
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۴۷)

لب فروبند از طعام و از شراب
سوی خوان آسمانی کن شتاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۳۰)

خوان: سفره

گر تو این انبان، ز نان خالی کنی
پُر ز گوهرهای اِجلالی کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۹)

انبان: کیسه
اِجلالی: گران‌قدر

طفل جان از شیر شیطان باز کن
بعد از آنش با مَلک انباز کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۴۰)

مَلک: فرشته.
انباز کردن: شریک قرار دادن.

چند خوردی چرب و شیرین از طعام؟
امتحان کن چند روزی در صیام



چند شبها خواب را گشتی اسیر؟ یک شبی بیدار شو دولت بگیر (شاعر: ناشناس)

حالا من می‌خواهم اولین شعری که از مولانا مامانم به من یاد داد را بخوانم که در مورد آنصیتوا بود.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم هانا:

آنصیتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آقای شهبازی: آفرین! شما چند سالتان است گفتید؟

خانم هانا: هشت سال.

آقای شهبازی: هشت سال، آفرین! اسمتان هم هانا است.

خانم هانا: آری.

آقای شهبازی: آفرین! چه اسم قشنگی! آفرین، آفرین!

خانم هانا: خیلی از شما متشکرم. واقعاً برنامه خوبی دارید. واقعاً آموزنده است، به من چیزهای خوبی یاد داد.

من هم عاشق مولانا و مثنوی و برنامه شما هستم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم هانا: و واقعاً اولین شاعری بود که با آن آشنا شدم.

آقای شهبازی: آفرین! کسی دیگر می‌خواهد صحبت کند؟ مامانت می‌خواهد صحبت کند؟

خانم هانا: نه.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هانا]



۴- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: باورم نمی‌شود بعد از این‌همه سال موفق شدم شماره شما را بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم بیننده: از تهران تماس می‌گیرم آقای شهبازی. فقط می‌خواستم وقت بیننده‌های خوب را نگیرم. چندتا از تجربه‌های خودم را بگویم. و این‌که شاید یک بهانه‌ای باشد برای این‌که یک نفری که دارد صدای من را می‌شنود، بیشتر آشنا شود با سودهایی که این برنامه داشته.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: متنی آماده نکردم. آقای شهبازی من الآن حدوداً سی و نه سالم است.

آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: بیست و هشت‌سالگی با برنامه شما آشنا شدم. و واقعاً آن زمان من یک دختر مجرد بودم. خب خیلی مشکلات داشتم، کلافگی‌های ذهنی داشتم، هیچ برنامه‌ای برای زندگی‌ام نداشتم، برای آینده‌ام نداشتم. درست است کار می‌کردم، شرایط زندگی خوبی داشتم، این‌ها از نظر روحی بود. کار می‌کردم، ورزش می‌کردم، با دوست‌هایم بودم، ولی از نظر روحی آن آرامش را هیچ‌وقت نداشتم. روزی که با برنامه شما آشنا شدم و شروع کردم، می‌توانم بگویم زندگی من واقعاً از نظر آرامش ذهنی از این رو به آن رو شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: و من الآن که با شما حرف می‌زنم یک دختر یک‌ساله دارم. ازدواج کردم، بعد خدا را شکر قبل از این‌که ازدواج کنم و تشکیل خانواده بدهم با این برنامه آشنا شدم. خیلی تأثیر داشت توی زندگی زناشویی‌ام. نمی‌گویم بالا پایین ندارد، هنوز هم یک وقت‌هایی که از این برنامه یک کمی فاصله می‌گیرم، یعنی نمی‌گویم که به صدر رسیدم، هنوز من ذهنی دارم، یک سری چالش‌ها دارم. اما آقای شهبازی من با این حال که خب همسرم از نظر شغلی، اجتماعی خیلی موقعیت خوبی دارد، خودمان خیلی موقعیت خوبی داریم، ولی می‌خواهم بگویم این را بیننده‌ها بشنوند که این برنامه هیچ‌چیزی نمی‌تواند جایش را پر کند. نه پول، نه ثروت، نه قیافه، نه زیبایی، هیچ‌چیزی.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم بیننده: یعنی آن چیزی که توی درون من با این برنامه پر شد آقای شهبازی، من بعد از ازدواج حدوداً سه سال به‌خاطر کار همسرم که کارخانه‌شان یک کشور دیگر بود، مهاجرت کردیم یک جای دیگر. شاید باورتان نشود کل آن سه سال که من از خانواده و همه‌چیز یک‌هویی جدا شدم، تمام آن روزها اگر حال من خوب بود، با این برنامه بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: همه‌چیز داشتم ولی فقط این برنامه می‌توانست زندگی من را استیبل (stable: باثبات) نگه دارد. یعنی آن به‌قول معروف آن انرژی خوبش را نگه دارد. من توی کل بارداری‌ام تنها چیزی که حالم را خوب نگه داشت این برنامه بود. و واقعاً خدا را شکر وقتی بچه من به دنیا آمد همه می‌گفتند این اصلاً فرزند درس‌های مولانا است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: جانم بفرماید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، نه، من گفتم آفرین، چیزی دیگر نبود.

خانم بیننده: بله آقای شهبازی، می‌خواهم بگویم که من می‌گویم که آدم توی زندگی بهترین حالتش هم بخواد بگوید، ببیند، داشته باشد به‌نظر من باید بیست و چهارساعته این درس‌ها را گوش بدهد و این گنج را رهايش نکند. من خیلی نمی‌خواهم الآن پای تلفن بگویم، وای من از همه لحاظ الآن خوب شدم، نه من بعد از مثلاً حتی بارداری‌ام یک سری افسردگی، ناراحتی‌ها داشتم. قبل از ازدوایم، بالاخره یک سری چالش‌ها توی ازدوایم. ولی الآن می‌خواهم فقط این را بگویم که چیزی که توی زندگی من را نجات داده، همین برنامه بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هیچ‌چیز دیگری نتوانست. من کتاب می‌خواندم، کلاس‌های مختلف می‌رفتم. ولی تنها چیزی که توانسته من را توی زندگی نجات بدهد و شاید اطرافیان همیشه مثلاً نگاه می‌کنند، حس می‌کنند یک چیزی توی زندگی من من را سفت نگه داشته. چون همان‌جوری که شما می‌گویید من هیچ‌وقت سعی نمی‌کنم جایی عنوان کنم، یا کسی را بخوام بکشم به سمت این برنامه. اما واقعاً بعضی‌ها فکر می‌کنند ممکن است مثلاً پول باشد، بعضی‌ها فکر می‌کنند خب این همیشه مثلاً به خودش می‌رسد. آقای شهبازی می‌خواهم بگویم یک خانواده امروزی



هستیم. یعنی من سعی می‌کنم همه جنبه‌های زندگی‌ام را داشته باشم. فرضاً ورزشم، هیکلم، قیافه‌ام، همه چیز. ولی این برنامه چیزی است که شده بستر زندگی من.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: یعنی اگر این نباشد هیچ چیزی نیست، هیچ چیز. همین را فقط می‌خواهم به شما بگویم. و خیلی وقت بود می‌خواستم زنگ بزنم. من خیلی سال است که این جبران مالی را رعایت می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: از زمانی که تقریباً بیست و هفت هشت سالم بود، با یک مبلغ خیلی جزئی شروع کردم. چون دوست داشتم همان را هر ماه خودم را موظف بدانم بدهم. و خیلی وقت پیش فکر می‌کردم، می‌گفتم واقعاً نمی‌خواهم باز این را هم بگویم که مثلاً مردم این کار را بکنند که وضع مالی‌شان خوب بشود. ولی گفتم واقعاً مثلاً من با فلان مبلغ شروع کردم، الآن این مبلغی که می‌دهم اصلاً حتی به چشم نمی‌آید و هیچ وقت فکر نمی‌کردم بتوانم ماهیانه این مبلغ را بدهم. می‌خواهم بگویم توی همه جنبه‌های زندگی آدم تأثیر دارد، توی همه جنبه‌های زندگی. آقای شهبازی: بله.

خانم بیننده: اصلاً نمی‌توانم بگویم چه معجزه‌ای برای من داشته آقای شهبازی. الآن هم هر روز من این برنامه را، تلویزیون را روشن می‌کنم و این برنامه را می‌گذارم توی خانه پخش بشود. دخترم حتی صدای شما را که این اشعار را می‌خوانید را بشنود. خودم برایش یک وقت‌هایی می‌خوانم. از روزی که شما گفتید یکی از مهم‌ترین کارهایی که در حق این برنامه می‌توانید بکنید این است که بچه‌های گنج حضوری بار بیاوریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: هنوز هم تمام تلاشم را می‌کنم و واقعاً از خدا می‌خواهم که هیچ وقت از این راه منحرف نشوم. چون واقعاً وقتی آدم فکر بکند که خب نه دیگر الآن حالم خوب است، وِلش کن حالا، امروز را وِلش کن، فردا را وِلش کن، بعد یک دفعه می‌بینی آدم انگار یک حفره گنده توی وجودش ایجاد شده که دوباره باید از نو آن را پُرش کند.

آقای شهبازی: درست است.

خانم بیننده: آقای شهبازی، واقعاً ممنون هستم. شما پدر معنوی من هستید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



خانم بیننده: این برنامه حتی هر جا که لازم بوده، این انرژی و ارتعاش این برنامه توانسته توی زندگی من، حتی اگر قرار بوده چیز خوبی بیاید، من یک حسی درونم می‌گویم که کمک این برنامه بوده. این جوری می‌خواهم به شما بگویم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم بیننده: یک دست پنهانی توی زندگی من این برنامه شده. و خیلی تشکر می‌کنم مطمئن هستم که خیلی آدم‌های بیشتری به این برنامه روی می‌آورند در آینده. این را مطمئن هستم از صمیم قلبم. و ممنونم از شما. آقای شهبازی: آفرین!

خانم بیننده: فقط برایتان آرزوی سلامتی می‌کنم. واقعاً شما مرد بزرگی هستید و من مطمئن هستم، نه تنها پدر معنوی من بلکه توی کل دنیا خیلی‌ها همین حس را نسبت به شما دارند. خیلی دوستان دارم آقای شهبازی، خیلی زیاد.

آقای شهبازی: ممنونم. لطف دارید، لطف دارید. چقدر زیبا خانم بدون این‌که بنویسید صحبت کردید. این نیرو در شما دارد کار می‌کند. شما بعداً به صحبت خودتان گوش بدهید ببینید چقدر جامع، جامع و زیبا و هماهنگ صحبت کردید. آفرین، آفرین!

خانم بیننده: مرسی، کار خداست. الان دخترم دارد از سر و کول من بالا می‌رود [خنده آقای شهبازی و خانم بیننده] ولی واقعاً هر چه که من گفتم، دراصل هر، کار خداست.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. آفرین!

خانم بیننده: قربان شما، مرسی، متشکر.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۵- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: برنامه فوق‌العاده بود ۱۰۲۰، بله فرمودید از «نشان»، از این‌که ما نشان‌دار می‌کنیم خودمان را و این قدغن است و ایستایی به وجود می‌آورد و این معنای عمیق هم‌هویت‌شدگی است و این‌که ما یک نشانی گرفتیم روز آلت و آن این‌که درواقع رب ما، مربی ما، تعلیم‌دهنده ما، هادی ما زندگی است و انسان‌های کاملی که به این زندگی هشیار شدند و بیدار شدند و از فضای خیالات و اوهام توانستند خروج بکنند و راه را نشان ما دادند. این نشان‌دار کردن و هم‌هویت‌شدگی که ما ساده می‌گیریم شاید که بسیار بسیار عمیق است این مسئله در بشر، این یکی‌انگاری هشیاری با پدیده‌ها، با احساسات، با افکار، این‌که در هر لحظه امتحان ما این است که من خودم را شناسایی بکنم به‌عنوان زندگی یا همین نیروی حیات که شما می‌فرمایید یا امور ذهنی، درواقع این دو واقعیت کنار هم دیگر قرار گرفته‌اند الآن که ما در این بدن فیزیکی را داریم تجربه می‌کنیم به‌عنوان هشیاری، یک فضای دیگری هست که انعکاسی از این مفاهیم است.

آن‌چه که ما یاد گرفته‌ایم، شکل و شمایل عجیبی هم دارد، یک تکه‌هایی است از خاطرات و از گذشته و بارهای هیجانی‌اش و انعکاسش به این زمان که به آینده معطوف می‌شود و آرزوها را می‌سازد و امیدهای واهی را می‌سازد. این درواقع فضایی است مانند خیال، این پنداری که حالا پندار کمال هم است یا وهم داشتن، همه این‌ها جهانی است که ما تجربه می‌کنیم درواقع برای انگار آفریدن است، برای خلق کردن است.

یک سه بیتی بود که واقعاً بی‌نظیر بود، خواستم که یک اشاره‌ای بکنم، امروز فرمودید:

دانه‌جو را دانه‌اش دامی شود

و آن سلیمان‌جوی را هر دو بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۵)

مرغ جان‌ها را درین آخر زمان

نیستشان از همدگر یک دم آمان

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۶)

هم سلیمان هست اندر دُورِ ما

کو دهد صلح و نماند جورِ ما

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۷۰۷)



آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: آفرین بر شما که این بیت‌ها را می‌گذارید جلوی چشم ما! آفرین بر شما با این چینستان، با این هوشستان، با این امکانات واقعاً، خدا حفظتان کند سایه‌تان بر سر همه ما باشد.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: بله می‌فرمایند که «دانه‌جو»، این جست‌وجو یا سلیمان‌جو که می‌فرمایند یا یک بیت دیگر داشتید امروز فرمودید:

حاجت خود عرضه کن حجت مگو

همچو ابلیس لعین سخت‌رو

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۴۸)

این جست‌وجوگری که این طلب در ما گروگان خداست، این یک پدیده‌ای است که ما شاید توجه نمی‌کنیم به آن که این یک بی‌تی دارند در شعر میلاد آدم جناب اقبال لاهوری، می‌فرماید:

آرزو بی‌خبر از خویش در آغوش حیات

چشم واکرد و جهان دگری پیدا شد

(اقبال لاهوری، پیام مشرق، میلاد آدم)

این بی‌خبر از خودش آرزو یعنی ما این طلب را و این خواستن را که موتور حرکت هشیاری است، اگر در کانال خودش، در کانال درست خودش به جای این که دانه را که کم است، اندک است، جست‌وجو بکنیم، این موتور را بیندازیم برای سلیمان‌جویی، یعنی برای جست‌وجوی حضور در این لحظه و درواقع این که ارتقای هشیاری است، به قول فرمایشات شما راهی که نداریم، دردها در اوج خودش رسیده است الآن در سطح جهان و این راه خروجش شاید یک خواست همگانی است. کانالیزه کردن این خواسته است که من، فرمودید امروز که ما از این فضای ذهنی می‌رویم توی یک فضای ذهنی دیگر، یک خرده رنگ و لعاب‌دارتر، ولی آن باز اختصاص دارد به شخص، اختصاص دارد به من، به کل نمی‌اندیشد. این فکری که قرار است راه‌جو باشد، می‌فرماید:

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست

تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)



این هر کدام از ما این راه را می‌توانیم باز بکنیم، این فکر را تازه بکنیم، فکر کردن وسیله خلق است، وسیله خلقت است، ما این هشیاری را با یک کانالی به نفع کل، به نفع آگاهی، به نفع بیداری، به نفع برخاستن از رنج‌ها، برخاستن از افکار، برخاستن از این گزش‌های مداوم، امروز فرمودید سوختن و دریدن خود، از این خواب بخواهیم بیدار بشویم راهی جز عمل کردن به دستور کسانی که این راه را رفتند و برای ما پیام گذاشتند نداریم. این است که من تنها بخواهم بروم، نمی‌توانم بروم، بلد نیستم بروم، یک نقشه راه لازم است که من با چه چیزهایی مواجه هستم و یکی از بزرگ‌ترین دستاوردها همین جست‌وجوی سلیمان است.

در آن درواقع حدیث قدسی است که «مَنْ طَلَبَنِي وَجَدَنِي» اصلاً این آرزو کردن خودش یک مکانیسم عجیبی است که ما به دنبال این خواست زندگی و مشیت آن الان این جاییم، ما بله‌ای گفته‌ایم برای این‌که همه انسان‌هایی که الان پیکر انسانی را داریم تجربه می‌کنیم، انتخابی کردیم، و این انتخاب به‌واقع یک جامی باشیم برای کل هستی، برای کل جهان. این آرزو بله دارند می‌گویند:

سحر با باد می‌گفتم حدیث آرزومندی خطاب آمد که واثق شو به الطاف خداوندی (حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۴۴۰)

بله، از دعا فرمودید امروز که مناجات بسیار زیبایی را هم خواندید، این دعا کردن هم نوعی آرزو و آرزو نه به معنای این فانتزی‌ای که ذهن می‌گوید، طلب صادقانه، طلب صادقانه‌ای که درواقع قلب ما و تمام نیروهای ما را به مدد می‌گیرد و ذهن را مسیری می‌دهد که به‌واقع آن‌جا برود، ابیاتی است در مورد فکر درست، اگر درست خاطرم باشد می‌فرماید مکر، مکر همین فکر، می‌گوید آن فکرها را که می‌گذاری کنار، فکرهای زمان‌مند، فکرهایی که در زمان روان‌شناختی کار می‌کند، حالا یک جنس فکر دیگری است توصیه می‌کنند.

مکر کن در کار نیکو خدمتی تا نبوت یابی اندر اُمتی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۶۹)

مکر کن تا وارهی از مکر خود مکر کن تا فرد گردی زین جسد (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۰)



مکر کن تا کمترین بنده شوی

در کمی رفتی خداونده شوی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۷۱)

این همانی است که «کار خدمت دارد و خُلقِ حسن»، این طریق اصلی فکر کردن را هم به ما آدرس دادند، «مکر کن در راه نیکو خدمتی» این‌که من اگر بپرسم از خودم، از این منبع بپرسم که چکار بکنم که در کار حُسن، در کار حضور خدمتی بکنم که آن خدمت من را جلو ببرد یا این‌که چکار بکنم، فکر بکنم چه‌جوری از فکر کردن‌های اجباری خلاص بشوم، پاسخش می‌آید برای هرکدام از ما، و این‌که ابیات دعایی هست از جناب مولانا، اگر وقت است بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، بله فرمودید:

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن

گوش را چون حلقه دادی زین سخن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵)

گوش ما گیر و بدآن مجلس گشان

کز رَحِیقت می‌خورند آن سرخوشان

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶)

چون به ما بویی رسانیدی از این

سرمبند آن مُشک را ای رَبِّ دین

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

رَحِیق: شراب صاف و زلال، باده ناب
سرخوش: سرمست، شادمان

از تو نوشند از دُکورند از اِناث

بی‌دریغی در عطا یا مُستَغاثُ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۸)

ای دعا ناگفته از تو مستجاب

داده دل را هر دمی صد فتح باب

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۹)



ای مُبَدِّل کرده خاکی را ز زر
خاک دیگر را بکرده بُوالْبَشَر
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۰)

عفو کن، ای عفو در صندوق تو
سابقِ لطفی، همه مَسْبُوقِ تو
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۰)

من که باشم که بگویم: عفو کن؟
ای تو سلطان و خلاصهٔ اَمْر کُن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۱)

من که باشم که بُوَم من با مَنّت؟
ای گرفته جمله مَن‌ها دامنّت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۲)

من چه گویم، پیش‌ت اعلامت کنم
یا که با یادت دهم شرط کَرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۵)

آنچه معلوم تو نَبود چیست آن؟
و آنچه یادت نیست کو اندر جهان؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۶)

ای تو پاک از جَهل و عِلْمَت پاک از آن
که فراموشی کند بر وی نَهان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۷)

هیچ کس را تو کسی اِنگاشتی
همچو خورشیدش به نور آفراشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۸)

چون کَسَم کردی اگر لابه کنم
مُسْتَمع شو لابه‌ام را از کَرَم
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۵۹)



زآنکه از نقشم چو بیرون برده‌ای
آن شفاعت هم تو خود را کرده‌ای
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۰)

هم دعا از من روان کردی چو آب
هم نباتش بخش و دارش مُسْتَجاب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۲)

هم تو بودی اوّل آرنده دعا
هم تو باش آخرِ اجابت را رجا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۳)

تا زَنَم من لاف کُن شاه جهان
بهر بنده عفو گردد مُجرمان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۴)

درد بودم سَر به سَر من خود پَسند
کرد شاهم داروی هر دَر دَمند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۵)

دوزخی بودم پُر از شور و شری
کرد دست فضل اویم کوثری
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۶۶)

چون خَلَقْتُ الْخَلْقَ کِی یَرْبِحَ عَلَیَّ
لطف تو فرمود ای قَیُّوم حَیَّ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۳)

لَا لِأَنْ أَرْبِحَ عَلَیْهِمْ جودِ توست
که شود زو جمله ناقص‌ها درست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۴)

عَفُو کُن زین بندگان تَن پَرست
عَفُو از دریای عَفُو اولی تر است
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۵)



عَفَوِ خَلْقَانِ هَمچو جو و هَمچو سَيَل
هم بدان دریای خود تازند خیل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۷۶)

این گروه مجرمان هم ای مجید
جمله سرهاشان به دیواری رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۸۹)

بر خطا و جرم خود واقف شدند
گرچه مات کعبَتین شه بُدند
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹۰)

رو به تو کردند اکنون آه‌کنان
ای که لطف مجرمان را ره‌کنان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹۱)

راه ده آلودگان را اَلْعَجَل
در فُرَاتِ عفو و عَینِ مُغْتَسَل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹۲)

تا که غُسْل آرند ز آن جُرمِ دراز
در صَفِ پاکان روند اندر نماز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۹۳)

آتِنَا فی دَارِ دُنْیَانَا حَسَن
آتِنَا فی دَارِ عُقْبَانَا حَسَن
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۲)

راه را بر ما چو بُستان کن لطیف
منزل ما، خود تو باشی ای شریف
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۵۵۳)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، ارادتمندم.



آقای شهبازی: ممنونم.

خانم فریبا: بسیار بسیار زیبا بود برنامه، بسیار زیبا بود، خیلی خیلی سپاسگزاری می‌کنیم از شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: بله واقعاً واقعاً شایسته هرگونه ستایش و سپاس هستید، همیشه هم خواهید بود و تاریخ در مورد شما هم این را خواهد گفت با صدای بلند.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۶- آقای سیامک و عمه ایشان از بوکان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای سیامک]

آقای سیامک: اگر اجازه بدهید، اول یک مقدمه عرض کنم خدمتان.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای سیامک: عذرخواهی می‌کنم اگر نمی‌توانم مفاهیم و معانی برنامه را درست بیان کنم. من عمویم و عمه‌ام مدت شش هفت سال است برنامه شما را نگاه می‌کنند، هی به من می‌گفتند این برنامه را نگاه کن، راه نجات تو و هر کسی این برنامه است آقای شهبازی، ولی من از ترس از دست دادن همانیدگی‌هایم این برنامه را نگاه نمی‌کردم.

الآن هم زنگ زدم که شاید سرگذشت من تغییری کوچک هم در یک نفر ایجاد کند. من الآن سی و سه سال سن دارم آقای شهبازی. از پانزده سالگی قرص اعصاب می‌خورم، به مدت هجده سال. سال ۱۴۰۱ هم برادرم را از دست دادم و از نظر روحی خیلی بدتر شدم آقای شهبازی.

من خیلی بدبین بودم، یعنی زندگی‌ام برایم شده بود عذاب. عرض کنم خدمت یک مدت روزانه پانزده قرص اعصاب می‌خوردم آقای شهبازی. شده مثلاً من به مدت پنج شبانه‌روز نخوابیدم، فقط در اتاق خودم بودم و در مرکز خودم همانیدگی‌ها را شماره‌گذاری کردم و به آن‌ها فکر کردم.

مثلاً همانیدگی‌ها را شماره یک تا بیست شماره‌گذاری کردم و با من ذهنی آن‌ها را حل کردم بدون این‌که این پنج شبانه‌روز بخوابم و به هیچ‌وجه نمی‌توانستم خودم را از این افکار دور کنم. از فکر شماره یک حل می‌کردم با من ذهنی تا آخر وقتی می‌رسیدم آخر، دوباره مجبور می‌شدم بیایم روی فکر اول آقای شهبازی.

این احوالم ادامه داشت تا ده روز قبل که سه شب بود نخوابیده بودم، یک‌دفعه یاد برنامه شما افتادم، عرض کنم خدمت، با کمک برنامه شما همانیدگی‌ها را از ذهنم خالی کردم به مدت ده ثانیه فکر از هر همانیدگی خالی شد آقای شهبازی و توانستم بعد پنج شش دقیقه بخوابم.

روزهای قبل اگر از خواب پا می‌شدم، می‌ترسیدم آقای شهبازی از خواب پا بشوم، از ترس فکر و همانیدگی. به آن‌ها فکر می‌کردم، به من فشار می‌آمد، ولی آن روز که شب خوابیدم، صبحش از خواب بیدار شدم اصلاً هیچ فکری نداشتم. خوشحال نبودم آقای شهبازی، ولی تا حد زیادی آرامش داشتم.



گفتم که عمه‌ام این برنامه را نگاه می‌کند، رفتم پیش او به او گفتم داستان را، گفت ان شاءالله برنامه را ادامه بده از آن روز آقای شهبازی من هشت تا قرص اعصاب می‌خوردم، امروز یک قرص اعصاب هم نمی‌خورم شکر خدا.

ده روز است با برنامه شما آشنا شدم، توی این ده روز احساس خوشحالی می‌کنم. قبلاً هیچ احساس خوشحالی و سرحالی نداشتم، خیلی کسل بودم، یعنی داشتم دیوانه می‌شدم آقای شهبازی، ولی شکر خدا الان نه قرص اعصاب مصرف می‌کنم و حالم هم خیلی خوب است، از شما تشکر می‌کنم، از عمه‌ام هم تشکر می‌کنم. وقتتان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم. ان شاءالله خوب بشوید. شما برنامه را باید ادامه بدهید. شما اهل ورزش و این‌ها هستید؟

آقای سیامک: بله آقای شهبازی، کوهنوردی می‌کنم.

آقای شهبازی: هان! خیلی خوب. خوب، خوب، خوب! آفرین! ادامه بدهید ان شاءالله ادامه بدهید. هر روز برنامه را گوش بدهید.

آقای سیامک: چشم روی چشمم. عمه‌ام می‌خواهد با شما صحبت کند.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای سیامک]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و عمه آقای سیامک]

عمه آقای سیامک:

در غم یار، یار بایستی

یا غم را کنار بایستی

به یکی غم چو جان نخواهم داد

یک چه باشد؟ هزار بایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۵۵)

عاشقی بر من پریشانست کنم

کم عمارت کن که ویرانت کنم



گر دو صد خانه کنی زنبوروار
چون مگس بی‌خان و بی‌مانت کنم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۶۵)

حلق من از لذت حلوا بسوخت
تا نکنم حلیه حلوا بیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

حلیه: زینت، مشخصات ظاهر، وصف

ساقی باقی‌ست خوش و عاشقان
خاک سیه بر سر این باقیان
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۰۴)

ببخشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! عیب ندارد، خواهش می‌کنم. عالی، عالی، عالی! خیلی خب.

[خداحافظی آقای شهبازی و عمه آقای سیامک]



۷- خانم لاله از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم لاله]

خانم لاله: با اجازه‌تان متنی از برنامه ۱۰۱۹ داشتم، با دوستان به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم لاله: با اجازه‌تان.

می‌دانم یا نمی‌دانم؟

تا بدانستی‌ای ز دشمن و دوست

زندگانی دو بار بایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۵۵)

اصل اصلیِ رها شدن «نمی‌دانم» است تا فضای ذهن گشوده شود. تنها چیزی که باید بدانم تفاوت دوست از دشمن است و لازمه آن دو بار زندگی‌ست، تا به معکوس بودن زندگی در وجوه مختلف پی ببرم؛ زندگانی در ذهن و فضای یکتایی، زندگانی با انسان‌های همانیده و زندگانی با انسان‌های فضاگشا.

معه پردوغ و گوش پر ز دروغ

همت الفرار بایستی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۵۵)

الفَرار: کلمه‌ای که هنگام گریختن از پیش دشمن یا از خطری سهمگین گفته می‌شود؛ بگریز، بگریزید.

کمی‌نگاه بلا شناسایی شده و راه آن هم فضاگشایی است. یعنی تنها دانایی من این است و دیگر هیچ نمی‌دانم تا فضا گشوده شود، پس همتِ «نمی‌دانم» لحظه‌به‌لحظه جاری است و تو انتخاب می‌کنی که با دوغ به خوابِ می‌دانم‌ها و همانیدگی‌ها بروی و در شب بمانی و یا می‌فضاگشایی با «نمی‌دانم» تو را به‌جای مستِ غم، مستِ عشق کند.

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد، درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)



انتخاب تو بسته به مسئولیت‌پذیری تو دارد. شناسایی، اقرار به جرم، نشانه مسئولیت‌پذیری تو است و اگر به جای همتِ اَلْفَرار از همانیدگی‌ها، همیشه همتِ اَلْفَرار از اقرار و عمل داشته باشی، درد دوست و همنشینِ همیشگی در ذهن تو خواهد بود.

در دانه‌های شهوتی آتش زنند زود وز دام‌گاهِ صَعَب به یک تَک عبَر کنند (مولوی، دیوان شمس، غزل ۸۶۲)

صَعَب: سخت و دشوار
تَک: ناختن، دویدن، حمله
عَبَر کردن: عبور کردن و گذشتن

و چه مؤده‌ای که اگر دوست را درست بشناسی آن‌قدر قوی می‌شوی که با یک پرش می‌جهی از جهان ذهن و دیگر بر نمی‌گرددی. اگر به همراه این بصیرت دوست دیگری چون تَقْوَى الْقُلُوب همراه داشته باشی.

کِی سیه گردد به آتش روی خوب؟ کاو نهد گُل‌گونه از تَقْوَى الْقُلُوب؟ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۷۰۶)

تمام شد استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لاله]



۸- خانم مهرناز از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهرناز]

[کنترل کیفیت صدا]

خانم مهرناز: اجازه بدهید من چندتا نفس بکشم.

آقای شهبازی: نفس هم بکشید.

خانم مهرناز: آقای شهبازی من مهرناز هستم از تهران تماس می‌گیرم. تقریباً یک دوسه سالی بود که تماس نگرفته بودم. آخرین بار دخترم دو سالش بود با شما تماس گرفتم و این سال‌ها نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود که نمی‌توانستم تماس بگیرم یا پیغامی بدهم، اما تقریباً الآن از برنامه ۱۰۰۰ به بعد واقعاً برنامه‌ها معجزه بودند و من با تعهد عالی‌ای که شما داشتید، این تعهد شما روی ما هم اثر گذاشت، روی من شخصاً خیلی اثر گذاشت و من بیشتر متعهد شدم و به تکرار ابیات و برنامه‌ها، تکرار ابیات واقعاً خیلی کمک کرد به من و باعث شد که تمرکزم بیشتر شد.

من مشکلی که داشتم این بود که تمرکزم خیلی کم بود. می‌خواندم جست و گریخته، اما کامل نه. و این تکرار ابیات و این برنامه‌هایی که شما برایمان می‌ریختید، این ابیاتی که پشت‌سرهم بودن، باعث شد که من تمرکزم هم بیشتر می‌شد.

یعنی می‌توانستم، قبلاً نمی‌توانستم، اصلاً بیست دقیقه هم نمی‌توانستم بنشینم که بتوانم ابیات را تکرار کنم، اما بعد از برنامه ۱۰۰۰ واقعاً اصلاً ابیات خیلی عجیب هستند و آن انرژی‌ای که دارند و تعهد شما و دوستان، مخصوصاً دیگران را وقتی که پیغام‌های تلفنی‌شان را گوش می‌کنیم که چقدر پیشرفت کردند و این‌ها همه‌اش به‌خاطر تعهدی که داشتند.

تعهد مادی که یک طرف، سال‌ها است که آن را انجام می‌دهم، اما خب تعهد به برنامه همین زنگ زدن‌ها و همین که وقت می‌گذارند، ساعت ۱۱ شب زنگ می‌زنند به برنامه شما، این واقعاً تکان می‌دهد آدم را. نشان می‌دهد که این‌ها اجر واقعاً زحمتشان را دارند می‌گیرند.

آقای شهبازی: بله.

خانم مهرناز: و من هم اگر قرار است که موفق بشوم باید زحمت بکشم. از خوابم بزنم، صبح زودتر بلند شوم، با این‌که خب بچه دارم و سرکار هم می‌روم. و این‌ها باعث شد که من یک تکانی بخورم امسال. خیلی خوشحالم،



از برنامه ۱۰۰۰ به بعد خیلی بهتر شدم. الآن امروز هم خوشحال هستم از این‌که توانستم از اول برنامه، چون در منزل بودم، سرکار نبودم، از اول برنامه گوش کردم و نوشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرناز: [صحبت با بغض] نمی‌توانستم اصلاً من بنویسم و بنشینم یک جا، توانستم مدت طولانی بنشینم و بنویسم و این خیلی خوشحال هستم و از طولانی بودن برنامه اصلاً حوصله‌ام سر نرفت.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرناز: همیشه وقتی که از نیم ساعت، چهل دقیقه، بیشتر می‌شد من ذهنی‌ام نمی‌توانست قبول کند، اما متوجه شدم که امروز توانستم و اصلاً حوصله‌ام سر نرفت. و توانستم همه قسمت‌ها را ببینم، حتی با وجود فرزندم توی خانه توانستم برنامه‌ریزی کنم، قشنگ نشستیم و نوشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرناز: خیلی خوشحالم. و این‌ها همه‌اش از تعهد شما و دوستان گنج حضوری هست. خیلی عالی هستند همه‌شان. در حال حاضر من شاید دوستان خیلی زیادی نداشته باشم دور و برم، اما با وجود همین پیغام‌ها، برنامه، با دخترم با هم تایم (وقت: time) زیادی را برای این کار می‌گذاریم و بیرون هم شاید اگر نرویم داخل خانه خوشحالیم. می‌خواستم از شما تشکر کنم واقعاً.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مهرناز: آفرین به همتان و تعهدتان، که ما اگر شما را نداشتیم، من خودم معلوم نبود که چه بلایی سر خودم می‌آمد. الآن فرزندم با ابیات شما آشنا شده، دو بار برای شما ویدئو فرستاده. خیلی خوشحال هست، خیلی علاقه دارد و با هم می‌خوانیم.

و خیلی خوشحال هست از این‌که می‌گوید مامان؛ زمانی که من باردار بودم به شما پیام دادم شما گفتید این بچه به شما کمک می‌کند، الآن دارم معنی حرف شما را می‌فهمم، الآن به من می‌گوید مامان شما هم ویدئو بفرست، تلویزیون چرا این‌ها دارند صحبت می‌کنند، تو چرا نمی‌گویی؟ یعنی می‌گفت که تو چرا خودت را بیان نمی‌کنی؟ چرا صدای تو را من تلویزیون نمی‌شنوم؟

این باعث شد که من امروز زنگ زدم تشکر کنم از شما و همه دوستان تشکر کنم که پیغام می‌گذارند یا زنگ می‌زنند. ساعت ۱۱ شب که من خودم همیشه خواب هستم زنگ می‌زنند، معلوم است که آن‌ها هم تعهد دارند.



مطمئنم آن‌ها سرعت پیشرفتشان از من بیشتر است صد درصد، اما من هم در آغاز راه هستم و مطمئنم که اگر این تعهد را ادامه بدهم بالاخره اگر مثل آب روان باشیم، حتی با وجود سنگ‌ها و پستی و بلندی‌ها، ما راه خودمان را پیدا می‌کنیم.

و خدا را شکر که توی مملکت ما کسی پیدا شد با این اوضاع احوال، همهٔ مسائلی که مخصوصاً توی کشور ما هست، گنج حضور هست ما به آن پناه می‌بریم و اصلاً دوست نداریم اصلاً هیچ اخبار و اطلاعاتی را داشته باشیم و با همین خوش هستیم و قطعاً این ما را نجات می‌دهد، امیدوارم که همه به این درک برسند.

این دوست خوبمان هم زنگ زدند، قبلی، دوسه تلفن قبل که افسردگی داشتن و حالت اعصاب، چقدر خوشحال شدم با او اشک ریختم. چند روز پیش هم یکی از اقوامان زنگ زد گفت من افسردگی خیلی شدید دارم، نمی‌دانستم چه به او بگوییم، نمی‌توانستم بگویم بابا با وجود این‌همه پیشرفت‌ها، چرا ما باید افسرده باشیم؟ نگفتم به او گنج حضوری وجود دارد، اما احساس کردم هنوز آمادگی‌اش را ندارد، اما گفتم خدایا اگر خودت صلاح می‌دانی. واقعاً افراد واقعاً باید خودشان به این نتیجه برسند که اسبابی که در دست ما است، هیچ تراپیستی، هیچ کتابی، هیچ چیزی نمی‌تواند ما را نجات بدهد، فقط خودمان. ما بزرگ‌ترین دشمن خودمان خودمان هستیم، اما بزرگ‌ترین نجات‌دهنده هم خودمان هستیم. وقتی آن روزی که ما فهمیدیم مشکلاتمان حل می‌شود.

خیلی دارم صحبت می‌کنم پنج دقیقه‌ام پُر شد. حالا یک مطلبی هم داشتم نوشته بودم اما بعداً ان‌شاءالله باید مستمر، یعنی بعداً هم بتوانم زنگ بزنم، وقت بگذارم توی پیغام‌های روز جمعه که آن را برای شما بخوانم. خیلی خوشحالم که دخترم هم واقعاً علاقه‌مند شده، با هم شعرها را می‌خوانیم. واقعاً یک دنیا هست برای من.

آقای شهبازی: آفرین! چند سالش است؟ دخترتان چند سالش است؟

خانم مهرناز: دخترم چهار سالش تمام شده تازه، نیلا، دو بار هم ویدئو برایتان فرستاده با ذوق و شوق.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم مهرناز: بعد هنوز البته نتوانسته از تلویزیون ببیند، چون ما مرتب روشن می‌کنیم، اما مشخص نیست که مثلاً چه ساعتی پخش می‌شود، شاید ما ندیده باشیم.

آقای شهبازی: ها! اسمشان چیست؟ نیلا؟



خانم مهرناز: نیلا، بله نیلا مطیع از تهران، دوتا ویدئو برایتان فرستاده. می‌گویند مامان باید زیاد ویدئو بفرستم مثل بچه‌های دیگر که هر روز خودم را ببینم، گفتم آری مامان جان تو شعرهای زیادی بلد هستی باید وقت بگذارم برایت ویدئو بفرستم که ممکن است مثلاً هر موقع تلویزیون را باز کنی بتوانی خودت را ببینی، یعنی علاقه‌اش خیلی زیاده.

آن وقت من خودم شخصاً خیلی دغدغه فرزندم را دارم، فکر می‌کنم همه مامان‌ها، اما وقتی که می‌فهمند که گنج حضور هست من و نیلا داریم به آن گوش می‌دهیم واقعاً همه‌اش از بین می‌رود، چون دغدغه همه مشکلات ماها از ناآگاهی بوده.

وقتی بچه من از چهار پنج سالگی بفهمد و عمل هم کند، البته خواندن شعرها خیلی مهم است، عمل به آن‌ها خیلی مهم‌تر است، و من هم الگوش هستم، اگر من عمل کنم مطمئنم فرزندم هم عمل می‌کند و هیچ مشکلی دیگر باقی نمی‌ماند که من بخواهم نگران فرزندم باشم که چه اتفاقی برایش می‌افتد، با مشکلات چه‌جوری دست و پنجه نرم می‌کند.

آقای شهبازی: همین‌طور است.

خانم مهرناز: اصلاً من ذهنی را بشناسد، ببیند در وجود ما هست، دیگر چه جای نگرانی داشته باشیم برای تربیت فرزندانمان، و خودمان به مولانا عمل کنیم این کافی هست. دیگر اصلاً جای هیچ نگرانی، جای هیچ کتابی، یعنی من خیلی تحقیق کردم، کتاب‌های مختلف تو حوزه روان‌شناسی کودک، همه‌شان به این جا می‌رسند که باباجان من باید خودم را درست کنم، زمانی که من خودم را درست کردم بچه من هم درست می‌شود. همه مشکلات و ناهنجاری فرزندان برمی‌گردد به پدر و مادرشان، به اطرافیان‌شان. من اگر بچه‌ام را خوب رفتار کنم، من اگر رفتارم را صحیح کنم، من اگر تعهد داشته باشم به مولانا و باعث بشود تو رفتار من نمود پیدا کند همسر من هم علاقه‌مند می‌شود، شاید کسی که اصلاً از شعر هم شاید سر درنیاورد. ببخشید وقتتان را گرفتم.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

خانم مهرناز: خیلی متشکرم از شما واقعاً دوستان دارم، نیلا هم خیلی دوستان دارد. شما را به خدا می‌سپارم. برای همه گنج حضورها، همه آن‌هایی که تعهد دارند، زنگ می‌زنند، بهترین آرزوها را دارم و برایشان عشق می‌خواهم، عشق لحظه به لحظه از سمت خداوند. دست‌هایتان را می‌بوسم و خدا نگهدار.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهرناز]



۹- آقای علی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای علی]

آقای علی:

چرا ز قافله یک کس نمی‌شود بیدار؟ که رخت عمر ز که باز می‌برد طرّار؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۳۴)

طرّار: دزد

آقای شهبازی، ۴۳ سال توی خواب ذهن بودیم. من گذشته تلخی داشتم، توی سن ۲۶ سالگی از مواد مخدر پاک شدم. خیلی راه‌ها را امتحان کردم که به خدا برسم، راه مذهبی، یک سری کلاس‌ها بود کلاس‌های دوازده‌گانه بود، کلاس‌های عرفانی بود. من ۱۸ سال با من‌ذهنی دنبال خدایت می‌گشتم، دنبال گمشده خودم می‌گشتم و هر سری با شکست مواجه می‌شدم. توی راه مذهبی، توی کتاب، توی تمام این کلاس‌هایی که رفتم، یک چیزهایی یاد می‌گرفتم فکر می‌کردم همین است، همین یاد می‌گیرم همین کافی است دیگر.

بعداً این دانسته‌هایم را، دیگران را کنترل می‌کردم، عیب دیگران را می‌دیدم، می‌گفتم این‌ها چرا این چیزها را نمی‌دانند؟ در صورتی‌که خودم توی توهم دست و پا می‌زدم. بعداً بعد از هفده هجده سال که دنبال این راه بودم، با برنامه شما، خدا را واقعاً شکر می‌کنم آشنا شدم.

اول فکر می‌کردم همین شعرهای مولانا را هم یاد می‌گیرم و دیگر همین می‌روم یک جا حرف می‌زنم و پرستیج (اعتبار: prestige) می‌رود بالا، چندتا شعر مولانا هم می‌گویم، همه من را تأیید می‌کنند، همه به من بارک‌الله می‌گویند. دیدم نه، این‌جوری نیست. دقیقاً مولانا با چکش زد روی باورهای دید من، گفت بابا این را باید بیندازی.

آقای شهبازی: بله.

آقای علی: این را باید بیندازی. یک مدتی لنگ‌لنگان آمدم جلو، هی تشنه بودم، تشنه بودم، به دریا رسیده بودم، به دریای مولانا رسیده بودم، می‌نوشتیم، یادداشت می‌کردم، خوب بود، خیلی عالی بود، ولی فهمیدم این‌ها مثل این چند سال گذشته نباید تقدیم ذهن کنم این‌ها را، منیتم دوباره از این‌ها استفاده کند، مگر من چند سال عمر دارم که این منیت، من من، تمام این سرمایه زندگی من را بدزدد؟ من را خشک کند؟ این بود که مولانا به من گفت: آنصتوا.



آنصِتوا را گوش کن، خاموش باش چون زبان حق نگشتی، گوش باش (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

من زبانم خاموش بود توی یک مجلسی، چشمم می‌دید قضاوت می‌کرد، گوشم می‌دید قضاوت می‌کرد، نمی‌دانم خوب و بد می‌کرد، اِ دیدم نه آنصِتوا خیلی بالاتر از این چیزی است که من با منم می‌خواهم آنصِتوا را به چیز بگذارم، نه. دیدم حس‌های ما هم حتی دیدن و شنیدن و غرایض ما که خداوند برای تکامل به ما داده، همه‌اش شده غلام این من من، همه‌شان در اختیار این هستند.

پنبه اندر گوش حسّ دون کنید بند حسّ از چشم خود بیرون کنید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۶)

پنبه اندر گوش کردن: کنایه از بستن گوش و ترک شنیدن
دون: پست و فرومایه

پنبه آن گوش سر، گوش سر است تا نگردد این کر، آن باطن کر است (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۷)

بی حس و بی گوش و بی فکرَت شوید تا خطابِ ارجعی را بشنوید (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۵۶۸)

فکرت: فکر، اندیشه

مولانا به من گفت از این دید حتی از این حس‌ها باید فراتر بروم، با این حس‌هایم نمی‌توانم. خدایا شکر این راه را پیدا کردم، این چیزها را دارم یاد می‌گیرم، این زنجیرهای کوچکم را دارم شناسایی می‌کنم می‌اندازم. ولی خیلی دردها، من خیلی درد دارم، انباشتگی در روحم زیاد دارم.

فهمیدم چه هیولایی درون من است، من با چه کسی طرف هستم، این جدیت می‌خواهد، این مداومت می‌خواهد، این تلاش می‌خواهد، نمی‌توانم این جوری سرسری با این کنار بیایم. از این‌ور هم وقت تنگ است، توی این شب ذهن ما زیاد فرصتی نداریم، باید من به هدف خلقتم برسیم، نه با ذهن، نه با حس‌هایم، نه با این دیدی که من قبلاً داشتم.



هست این دگانِ کِرایِی، زود باش
تیشه بستان و تَکَش را می‌تراش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۵۱)

هزاران قرن می‌باید که این دولت به پیش آید
کجا یابم دگر بارش، اگر این بار بگریزم؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۲۹)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: فردوسی یک جا می‌گوید:

تو را از دو گیتی برآورده‌اند
به چندین میانجی برورده‌اند

نخستینِ فِطرتِ پَسینِ شمار
تویی خویشان را به بازی مدار
(فردوسی، شاهنامه، آغاز کتاب، گفتار اندر آفرینش مردم)

خدایا در جوار بارزش آقای شهبازی و این برنامه، از تو می‌خواهم من را متعهدتر کنی، به من کمک کنی، این راه را پیدا کردم. آقای شهبازی با تمام امکانات، این برنامه را، مولانا اقیانوس علم، اقیانوس علم خدایی را آورده توی خانه ما، من چرا این پا و آن پا می‌کنم از ذهن نمی‌پرم بیرون؟

وقتی که بعضی موقع‌ها من ذهنی می‌آید بالا، اصلاً درگیر این دردها می‌شوم گیج می‌شوم، دیگر شناسایی از دستم گرفته می‌شود، ولی با این‌همه حال شعرها را تکرار می‌کنم، برنامه شما را گوش می‌کنم، با همان حال، می‌گویم بگذار آن هم کارش را بکند.

می‌بینم انگاری یک بچه‌ای است درون من، خیلی شیطان است، خیلی این‌ور و آن‌ور می‌رود، مثل کرکس من را این‌ور و آن‌ور می‌کشد. بعضی موقع‌ها می‌توانم با آن حرف بزنم بگویم بیا بنشین، ولی بعضی موقع‌ها نه، زورش خیلی از من بیشتر است.

ولی خدایا شکر راه را پیدا کردم، بچه‌هایم هم دارند چند وقتی این برنامه را گوش می‌کنند، به هر حال راهمان را پیدا کردیم. می‌خواهم بگویم آقای مولانا، آقای شهبازی ببخشید، شما با اشعار مولانا، خیلی کار بارزشی



کردید، من هجده سال پی راه معنوی، نمی‌دانم کتاب، کلاس‌های مختلف رفتم، خودآگاهی نداشتم، مگر اگر من این آگاهی را داشتم، چرا این همه عمرم تلف بشود؟

و آخر سواد من در ضمن کم است، من سوم راهنمایی سواد دارم، کار من یک بنای ساختمان هستم. ولی نمی‌دانم فکر می‌کنم به‌طور عمیق فهمیدم که مولانا تنها راهی است که من می‌توانم داشته باشم و در هدف خلقت که خدا برای من گذاشته برسم. خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! خواهش می‌کنم، موفق باشید علی آقا، با شما خداحافظی کنم.

آقای علی: فدایت بشوم. یک شعر هم از حافظ اگر اجازه بدهید بخوانم، دیگر با شما خداحافظی کنم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله.

آقای علی:

حافظ از جورِ تو حاشا که بگرداند روی

من از آن روز که در بند توام آزادم

(حافظ، دیوان غزلیات، غزل ۳۱۶)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علی: خیلی خیلی از تو ممنونم آقای شهبازی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای علی]



۱۰- آقای محسن از ساوه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: من ده سال است برنامه حضرت‌عالی را دنبال کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: به حضور رسیدم.

آقای شهبازی: آفرین بر شما.

آقای محسن: بله به حضور رسیدم. ده سال است متداوم برنامه شما را پیگیری کردم، یادداشت کردم، مثنوی معنوی را خواندم، بالاخره به حضور رسیدم.

آقای شهبازی: خیلی خب.

آقای محسن: الآن هم در حضورم.

آقای شهبازی: عالی، آفرین!

آقای محسن: قبلاً هم خدمتتان زنگ زده بودم.

آقای شهبازی: بله، خیلی ممنون.

آقای محسن: در خدمت شما هستیم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما دیگر چون در حضور هستید و این‌ها اگر اجازه می‌دهید، با شما خداحافظی کنم دیگران صحبت کنند.

آقای محسن: به هر حال ما در خدمت شما هستیم، اوامری باشد.

آقای شهبازی: ممنونم، عرضی ندارم خداحافظی می‌کنم با شما.

آقای محسن: برنامه‌های شما را متداوم دارم پیگیری می‌کنم از طریق گوشی و تلویزیون.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: خیلی برنامه عالی، برای من که خیلی عالی بود. حقیقتاً چهل سال افسردگی داشتم، الحمدلله بهتر شدم.

آقای شهبازی: خب، خب آفرین، آفرین!

آقای محسن: دردهای دیگری هم داشتم که الآن نمی‌توانم عنوان، عرض کنم خدمت شما.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای محسن]



۱۱- آقای مجید از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای مجید]

آقای مجید: اولین بار است خدمتتان تماس می‌گیرم. عرضم به حضور شما که تشکر کنم در درجه اول به خاطر این‌که امثال ما را از یک زندان ذهن هدایت می‌کنید به سمت نور.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای مجید: خدمتتان عرض کنم که من حدود هفت هشت ده سال پیش با برنامه شما آشنا شدم، ولی حالا قسمت چه بود فکر می‌کردم که با یک برنامه دیگری بتوانم که بعداً مثلاً حضوری‌تر بود و یک جمع نزدیک‌تری بود استفاده بیش‌تری بکنم، متأسفانه دور افتادم.

آقای شهبازی: بله.

آقای مجید: این را الآن خدمتتان عرض می‌کنم به خاطر این‌که اگر دوستانی صدای من را می‌شنوند بدانند که بهترین مسیر را انتخاب کردند. ولی خدا را هزار مرتبه شکر تقریباً الآن سه سال است که متعهدانه مجدداً به برنامه شما رجوع کردم و من ذهنی من آن ابتدا می‌گفت که خب تو حالا به اصطلاح در مسیرهای دیگر خیلی شناخت به دست آوردی، احتمالاً خیلی زودتر از آن چیزی که آقای شهبازی می‌گوید می‌توانی مثلاً نتیجه بهتری بگیری، ولی واقعیت این بود که، نه! این فقط صحبت من ذهنی بود، فرمایش شما کاملاً درست است، ما نیاز به صبر داریم، نیاز به کار روی خودمان داریم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای مجید: و حتی الآن این سه سالی هم که گذشته هرچند که به یاری خدا و لطف شما و راهنمایی‌های شما الحمدلله خیلی احساس می‌کنم پیشرفت حاصل شده، اما از آن طرف هم می‌بینم که خیلی مسیر طولانی‌تری در پیش‌رو دارم.

بیش از این وقت شما را نمی‌گیرم، یکی از تلفن دوستان که صحبت می‌کرد و در مورد به اصطلاح این‌که چه‌جوری به این برنامه رسید، من را تشویق کرد که به خودم این جسارت را بدهم خدمت شما تماس بگیرم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای مجید: و خدا را هزار مرتبه شکر می‌کنم که صدای شما را از پشت گوشی شنیدم.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای مجید: خدا ان شاءالله به شما طول عمر بدهد، ان شاءالله این برنامه‌ها ادامه پیدا کند، ان شاءالله افراد بیش‌تری به کمک مولانا و شما به حضور زنده بشوند.



آقای شهبازی: ان شاءالله، لطف دارید، به کمک شما هم همین‌طور. شما جوان‌ها! چند سال‌تان است شما؟

آقای مجید: خیلی جوان نیستم. ۵۸ سالم است.

آقای شهبازی: ۵۸ [خنده آقای شهبازی] صدایتان خیلی جوان می‌زند، جوان‌تر از این می‌زند، آره.

آقای مجید: البته شاید اگر مثل شما بشویم همیشه جوان هستیم [خنده آقای مجید].

آقای شهبازی: شما لطف دارید، نه واقعاً هستید. نه، جوانی به سن نیست، به همان دل است، بله، به کمک هم، کمک هم.

آقای مجید: زنده باشید.

آقای شهبازی: الان من خوشحال هستم برای این‌که می‌بینم آقایان به این برنامه توجه می‌کنند و آقایان یعنی هم‌جنس‌های ما، یعنی من و شما معمولاً به‌سختی می‌توانیم به چیزی توجه کنیم، بگوییم که ما هم می‌توانیم یاد بگیریم.

آقای مجید: بله.

آقای شهبازی: این حالت مقاومت و سرکشی و پندار کمال در آقایان خیلی بیش‌تر از خانم‌ها است.

آقای مجید: درست است.

آقای شهبازی: و الان می‌بینید این روزها تعداد مردانی که، آقایانی که به این برنامه زنگ می‌زنند تعدادشان خیلی بیش‌تر شده مخصوصاً مردهای جوان و این جای خوشحالی و شکر دارد، چون یک مرد جوان فرض کن سی‌ساله اگر واقعاً روی خودش کار می‌کند شاهکار دارد می‌کند. آن سرکشی را و «می‌دانم» را گذاشته کنار و می‌گوید من ایراد دارم، می‌خواهم ایرادهایم را برطرف کنم، اگر از ته دلش باشد و صمیمانه باشد واقعاً پیشرفت کرده، پیشرفت کرده و من خوشحال هستم که به‌نظر می‌آید که پیغام مولانا دارد پخش می‌شود.

آقای مجید: الحمدلله.

آقای شهبازی: بله، خدا را شکر، خدا را شکر.

آقای مجید: خدا را شکر که شما هستید و پا در این قدم گذاشتید با این جدیت و تعهدتان و واقعاً اگر نبودید معلوم نبود امثال ما چه زندگی‌ای را سپری می‌کنند و چه حسرتی باید بخورند. خدا را هزار مرتبه شکر.

آقای شهبازی: لطف دارید. ممنونم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای مجید]



۱۲- آقای عباسی از مازندران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عباسی]

آقای عباسی: من یک ده دوازده سال است برنامه شما را نگاه می‌کنیم و روی تلویزیون ما فقط شما هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای عباسی: من عباسی هستم از مازندران.

آقای شهبازی: آقای عباسی از مازندران. خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای عباسی: دوست شما هستیم، حالا فاصله داریم، ولی خیلی با شما دوست هستیم و با شما داریم زندگی می‌کنیم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

آقای عباسی: متشکر. بعد می‌خواستم بگویم که آقای شهبازی از شما تشکر می‌کنیم، از برنامه خوب شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

آقای عباسی: یک ده سالی می‌شود ما برنامه شما را می‌بینیم و سرگرم برنامه شما هستیم.

آقای شهبازی: شما می‌فرمایید برنامه شما، من چیزی نمی‌گویم، ولی برنامه مال شما است. [خنده آقای شهبازی]

شما بگویید برنامه خودمان را می‌بینیم. من برنامه ندارم. برنامه مال شماست.

آقای عباسی: دست شما درد نکند، شما محبت دارید.

آقای شهبازی: والله همه چیز مال شما است، همه چیز مال شما است. من هیچ چیز ندارم.

آقای عباسی: دست شما درد نکند، شما محبت دارید به ما. تشکر می‌کنیم از این برنامه خیلی خوبتان.

آقای شهبازی: لطف دارید، لطف دارید، ممنونم.

آقای عباسی: ممنون و متشکر، می‌خواستم تشکر کنم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عباسی]



۱۳- آقای عارف از ایلام

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای عارف: از ایلام تماس می‌گیرم، همشهری آقا صادق هستم. بعد مدت شش سال است که برنامه شما را گوش می‌دهم. خواستم اول یک تبریکی به شما بگویم به خاطر این‌که، ببخشید یک خرده هول شدم آقای شهبازی. خیلی عذر می‌خواهم.

آقای شهبازی: یک نفس عمیق بکشید. نفس عمیق بکشید.

آقای عارف: چشم. عرض کنم خدمت شما، اول یک تبریک بگویم به خاطر این‌که آدم‌هایی که به شما زنگ می‌زنند آقایان، خانم‌ها واقعاً این یک جشن ویژه دارد. چون شما با این کارتان ما را زنده کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عارف: با این برنامه قشنگی که درست کردید، ما را زنده کردید. برای ما زحمت کشیدید. من این‌جا از شما یک تشکر ویژه دارم و دستتان را از راه دور می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما.

آقای عارف: جدیداً خانم هم با این برنامه آشنا شده، خوشحالی بیشتر من این است که ایشان هم با این برنامه آشنا شدند و به پای برنامه می‌نشینند و شعرها را گوش می‌دهند. خیلی ذوق کردند برای این برنامه، روحیه‌شان عوض شده. من این را واقعاً به فال نیک می‌گیرم و خواستم یک شعر هم برای شما بخوانم. وقت شما را هم زیاد نگیرم. ببخشید آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید، بفرمایید، خواهش می‌کنم.

آقای عارف: سپاس‌گزارم آقای شهبازی عزیز. و یک تشکر هم از خانم سرور عقیلی گردآورنده برنامه‌ها را واقعاً دستشان درد نکند. کودکان عشق مخصوصاً، من از پیامهایشان خیلی استفاده می‌کنم و خیلی روی من تأثیر داشته. سپاس‌گزارم آقای شهبازی عزیز، ببخشید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. تشکر از مادران بکنید. مادران خردمند واقعاً، تشکر از مادران بکنید و این لطف و این خوبی را در حق مردم می‌کنند. می‌دانید این کودکان عشق مخصوصاً وقتی از بچگی سه‌سالگی، چهارسالگی، پنج‌سالگی شروع می‌کنند به شعر خواندن، این‌ها هم خودشان زیبا هستند، هم زیبا می‌خوانند.

آقای عارف: واقعاً!



آقای شهبازی: و روی پدر و مادرهای ایرانی خیلی اثر می‌گذارند. ما بچه‌ها را خیلی دوست داریم. من نمی‌دانم شما دوست دارید یا نه؟ [خنده آقای شهبازی] من که خیلی دوست دارم. من این بچه‌ها که شعر می‌خوانند، یعنی دیگر واقعاً مزدمان را ما از خدا می‌گیریم، یعنی این‌طوری بگویم.

و من فکر کنم همه خوششان می‌آید، نمی‌شود مثلاً یک پدری پنجاه سالش باشد شصت سالش باشد، از یک بچه‌ای که مثلاً چهار سالش است پنج سالش است شعر می‌خواند، همهٔ عقلش را نبرد این تماماً جذب این موضوع می‌شود که این بچه چقدر زیبا است و چقدر هم زیبا می‌خواند!

و این شعر هم زیبا است و آن موقع متوجه می‌شویم که این بیتِ عالی را که این کودک عشق می‌خواند چقدر به جان ما می‌نشیند. چطور ما این بیت را نشنیدیم تا حالا و الآن می‌شنویم چقدر به ما می‌چسبد. بله این شیرینی هست در این کار کودکان عشق. بفرمایید، ببخشید.

آقای عارف: من این شیرینی را به شما تقدیم می‌کنم واقعاً و تبریک هم می‌گویم که شما با زحمتی که کشیدید برای ما واقعاً وقت گذاشتید عمرتان را برای ما گذاشتید. من می‌دانم شما با این برنامه عشق می‌کنید، دارید زندگی می‌کنید چون دارید نتیجه‌اش را می‌بینید. من الآن پای برنامه نشسته بودم صبح موفق نبودم متأسفانه کار داشتم نتوانستم برنامه شما را ببینم ولی الآن برگشتم خانه چندتا تماس با شما داشتند چندتا آقا بودند، یکی دوتا خانم هم زنگ زدند، وضعیت‌هایشان تغییر کرده این را، این جریان‌هایی که من می‌شنوم خیلی به من روحیه می‌دهد، من بیشتر ذوق می‌کنم یعنی از ذوق آدم‌هایی که می‌بینم که دارند زنده می‌شوند به وجود خودشان.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

آقای عارف:

**یار در خانه و ما گرد جهان می‌گردیم
آب در کوزه و ما تشنه‌لبان می‌گردیم**
(ضرب‌المثل)

ما تا حالا ندانستیم که کجا هستیم؟ ببخشید آقای شهبازی، این ذوق من باعث شده که اشکم را دریاورد. این اشک، اشک ذوق است، اشک شادی است که پیدا کردم در وجود خودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!



آقای عارف: اصلاً در پوست خودم نمی‌گنجم من در طول روز، نه خسته می‌شوم نه زده می‌شوم، نه گرسنگی، نه کار. آن وقت‌ها این‌جوری نبودم. همیشه درگیر افکارم بودم ولی الآن هر مسئله‌ای برایم پیش می‌آید خیلی راحت از کنارش می‌گذرم. می‌گویم اصلاً بگذار آتش بزند. بگذار هر کاری می‌خواهد بکند، بکند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: به من ربطی ندارد این مسائل، مال من نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای عارف: این‌جوری شدم. خانم هم تغییر کرده، بچه‌هایم هم تغییر کردند. پسر بزرگم اصلاً یک شعرهایی از مولانا برای من با پیام می‌فرستد چون توی شهر خودمان نیست، دانشجو است درس می‌خواند. می‌دانم هم پسر هم تغییر کرده، نمی‌دانم این ارتعاش است؟ چه‌جوری از من ساطع شده به این‌ها؟

این کار زندگی است، کار عشق است، کار مولانا است. واقعاً من از راه دور دست شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عارف: به‌خاطر کاری که کردید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عارف: اصلاً نمی‌توانم، زبان قاصر از این محبتی که شما به ما مردگان کردید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

آقای عارف: مرده‌های متحرکی بودیم احساس می‌کردیم داریم زندگی می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: ولی این نبود. من الآن از موقعی که برنامه شما را دیدم واقعاً زنده شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: این را به واقعیت می‌گویم. تمام خواسته‌هایم را گذاشتم کنار. اصلاً نقشه نمی‌کشم، فکر نمی‌کنم سعی می‌کنم فکرهایی هم که به ذهن من می‌آید وارد من می‌شوند را زیاد جدی نگیرم. اول‌ها این‌جوری نبودم، برای هر چیزی حساب کتاب می‌کردم. دیدم نه نمی‌توانم از پس این‌ها دربیایم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای عارف: ولی واقعاً الآن خیلی تغییر کردم. خیلی تغییر کردم. یک ذوقی درون من هست. که هر کسی با من می‌نشیند، می‌رود می‌گوید تو یک آرامشی داری. می‌آیی یک جوری هستی، می‌روی انگار کم می‌شود این‌جا. می‌بینم اثرش را می‌بینم ولی به هیچ‌کس هیچ‌چیزی نمی‌گویم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: دارم می‌فهمم به چیزهایی را. خدا را شکر می‌کنم، خدا را هزاران هزار مرتبه شکر می‌کنم. از شما، از کارگروهتان، از تهیه‌کننده، پشت صحنه، نمی‌دانم از خانم فریبا از همه دوستانی که زنگ می‌زنند از راهکارهایشان می‌گویند، من تشکر می‌کنم. این‌جا هر شعری را من بخواهم برای شما بخوانم شاگرد نمی‌تواند جلوی استاد چیزی بگوید.

آقای شهبازی: لطف دارید شما.

آقای عارف: ولی یک بیت شعر را می‌خوانم.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای عارف: عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای عارف:

در تگ جو هست سرگین، ای فتنی
گرچه جو صافی نماید مر تو را
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: تَه و بُن
فتنی: جوان، جوان‌مرد

این را می‌دانم که ما هنوز مشکل داریم باید روی خودمان کار کنیم که بتوانیم آن تَه آب را واقعاً صاف کنیم نه فقط ظاهر قضیه را.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: سپاس‌گزارم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای عارف: من خیلی ممنونم. خانمم هم این‌جا است، دارد گوش می‌دهد. تازگی‌ها شروع کرده، ولی ایشان هم حالا ان‌شاءالله سعی می‌کند خودش زنگ بزند. یک لحظه گوشی خانمم می‌خواهد به شما تبریک بگویند.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و همسر آقای عارف]

آقای شهبازی: تبریک می‌گویم به شما.

همسر آقای عارف: سلامت باشید، خیلی ممنون. من هم می‌خواستم یک تشکر کنم اول از خداوند بزرگ بی‌همتا، بعد هم از مولانا پدر بزرگوارم. شوهر من چند سال پیش این برنامه را گوش می‌داد ولی من متأسفانه اصلاً قدرش را نداشتم ولی الان‌ها چند ماهی می‌شود خیلی متوجه شدم برنامه را، خیلی تحویل گرفتم برنامه را، خدا را شکر می‌کنم. خیلی آرام شدیم، خدا را شکر می‌کنم.

آقای شهبازی: به‌به!

همسر آقای عارف: از شما هم خیلی تشکر می‌کنم پدر بزرگوار، ان‌شاءالله خدا همیشه شما را برای ما زنده کند. آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

همسر آقای عارف: همیشه پایدار باشید با این برنامه‌های قشنگت.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای عارف: برای ما درست کردید، دست شما درد نکند. مزاحم نمی‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم، ممنونم.

همسر آقای عارف: متأسفانه من چیزی را آماده نکردم فقط خواستم تشکر کنم از خدای خودم. چون من خیلی من‌ذهنی‌ام بزرگ بود، من‌ذهنی بزرگی داشتم متأسفانه. خدا همه‌چیز را به من داده ولی قدرش را ندانستم. هم بچه‌های خوبی به من داده هم شوهر خوبی به من داده هم خانه به من داده همه‌چیز امکانات به من داده، ولی متأسفانه من اصلاً با من‌ذهنی هیچ‌چیزی را نمی‌فهمیدم، ولی الان خیلی، خیلی خوشحال شدم.

آقای شهبازی: آفرین!

همسر آقای عارف: دیگر وقتتان را نمی‌گیرم گوشی را می‌دهم آقایم، دستتان درد نکند.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و همسر آقای عارف]



آقای عارف: آقای شهبازی، عذرخواهی می‌کنم، عذرخواهی می‌کنم، بله خانم که با شما صحبت کردند، من از شما تشکر می‌کنم که این زحمت را واقعاً به دوش کشیدید همراه همکارانتان با تمام قوا من می‌دانم برای این برنامه شما زحمت کشیدید.

من پنج سال پیش به این برنامه گوش می‌دادم یادم است یک موقع‌هایی به‌خاطر جبران مالی، ما که پشت این صحنه بودیم باید واقعاً نیرو می‌دادیم یک خرده کم‌کار بودیم و واقعاً نمی‌فهمیدیم، یعنی من این حرف را به خودم می‌زنم یک موقعی سوءتفاهمی کسی نشود، نمی‌فهمیدیم که این برنامه واقعاً چقدر برای ما خوب است که اگر ما نباشیم، جبران مالی نکنیم و ایستادگی نکنیم با این برنامه، خیلی لطمه بزرگی می‌خوریم. ولی خدا را شکر من این را الآن فهمیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: و حتماً شرایط جبران مالی‌اش را به‌موقع انجام می‌دهم. سعی می‌کنم هر موقع بیشترش کنم این جبران مالی را چون می‌دانم بازگشتش به خود ما است، به بچه‌های ما است. به آدم‌های اطراف ما است که همه مثل ما هستند. واقعاً من الآن می‌بینم یک آدم‌هایی با چه شرایط خوبی که قرار دارند ولی متأسفانه آن چیزی که دارد اذیتشان می‌کند آن را نمی‌بینند عذاب می‌کشم چون کاری از دست من برنمی‌آید. همه باید خودشان قائم به ذات خودشان بشوند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای عارف: و این راه را پیدا کنند. این نیست که ما به کسی کمک کنیم. فقط ما می‌توانیم روی خودمان کار کنیم با فضایی که از ما، در کنار ما شرایطش قرار می‌گیرد، آن‌ها متوجه بشوند که این راه را بتوانند انجام بدهند یا به این سو بیایند. خدا را شکر می‌کنم وقت خیلی مهم است. ببخشید من زیاد صحبت کردم، عذرخواهی می‌کنم از همه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، عالی!

آقای عارف: از راه دور دستتان را واقعاً ویژه می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید.

آقای عارف: این را قلباً می‌گویم. شما با این برنامه من را زنده کردید. سپاس و قدردانی.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عارف]

آقای شهبازی: بله، خیلی زیبا!



۱۴- خانم نسرین از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: ۵۱ ساله از شیراز، سواد در حد ابتدایی، پدر عزیز و معنوی. امروز خیلی برنامه عالی بود، خدا را شکر، خدا را شکر، خدا کمک کرد از اول برنامه بدون هیچ چرتی، واقعاً من هر وقت می‌خواستم پای برنامه بنشینم یا خوابم می‌گرفت یا یک کاری بود، مهمان می‌آمد، یک کاری بالاخره پیش می‌آمد نمی‌توانستم.

خدا را هزاران مرتبه شکر امروز توانستم از اول برنامه بنشینم تا الآن، از اول تماس‌ها گوش گرفتم تا الآن همین‌جور زنگ می‌زدم تا خدا را شکر الآن تماسم برقرار شد و صدای خیلی عزیز شما را از تلفن دارم گوش می‌گیرم.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم نسرین: خدا را شکر، خدا را هزاران مرتبه شکر و از اول برنامه که همین‌جور گوش می‌گرفتم یک کمی بی‌حوصله می‌شدم، هی من‌ذهنی می‌گفت بلند شو تو که سواد نداری چیزی از این برنامه نمی‌فهمی، ولی گفتم من باید بنشینم.

نشستم تا بخش سوم که مناجات را شروع کردید، پدر معنوی، این چندتا بیت اول مناجات من را دگرگون کرد. همین‌جور شروع کردم اشک ریختن و گفتم خدایا من غیر از خودت دیگر هیچ‌چیز از تو نمی‌خواهم، فقط خودت را می‌خواهم. من دوست دارم به خودت زنده بشوم.

یک جوری به من‌ذهنی پیروز بشوم، درست است من‌ذهنی را باید داشته باشمش ولی خب نگذارم من‌ذهنی من را از این برنامه و این راه دور کند. و این برنامه را متعهدانه بتوانم گوش بگیرم، نه این‌که امروز گوش بگیرم فقط چند بیت خواندم دیگر بلند شوم بروم دنبال کارهایم.

به‌قول خودتان گفتید یک ساعت گوش بگیرم یک روز گوش بگیرم، یک روز گوش نگیرم، همین‌جوری باشم. دوست دارم مداوم باشد، این برنامه، متعهدانه بتوانم این برنامه را گوش کنم.

و این را هم بگویم پدر معنوی، من از اولی هم که می‌نشستم پای این برنامه، درست است هیچ‌چیزی از این برنامه متوجه نمی‌شدم ولی دوست داشتم و گوش می‌گرفتم و قانون جبران را از یک چیز کمی چون که من خانه‌دار هستم جبران می‌کردم.



همیشه می‌گفتم خدایا، وقتی که می‌رفتم پای دستگاه که جبران را انجام بدهم می‌گفتم خدایا می‌شود یک روزی من این قانون جبران را چندین برابر کنم؟

حالا هر چیزی هم که خودم هم نفهمم بالاخره روی اطرافیانم این قانون جبران تأثیر می‌گذارد، روی بچه‌هایم، روی دیگران. و من خیلی مادر کنترل‌گری بودم، همسر کنترل‌گری بودم.

قضاوت می‌کردم، خیلی سوءظن داشتم. استاد، الان چیزی که در خودم می‌بینم خدا را شکر، خدا را شکر، خدا را شکر دیگر خیلی قضاوت کم شده.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خیلی کنترل کم می‌کنم، دیگر اصلاً کاری ندارم به بچه‌هایم، همیشه تا یک وقت می‌آمدند یک چیزی هم برایشان نظر بدهم می‌گویم:

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی
خویش را بدخو و خالی می‌کنی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

حَبَر: دانشمند، دانا
سَنی: رفیع، بلندمرتبه

من مرده خودم را باید ببینم، باید برای خودم گریه کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: باید خودم را درست کنم تا دیگر اطرافیانم، بچه‌هایم، همسرم، آن‌ها هم تغییر کنند. با تغییر من باید آن‌ها تغییر کنند. و پدر معنوی اگر بخواهم از آشنایی‌ام از اول نمی‌خواهم، می‌خواهم خلاصه کنم نمی‌خواهم وقتتان را بگیرم، آخر وقت هست شما هم خسته هستید خدا قوتتان را روزبه‌روز زیاد و زیاده‌تر بکنند.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرین: با این برنامه انسان‌سازی که برای ما گذاشتید و واقعاً من از یکایک انسان‌هایی که توی این برنامه شما را یاری می‌کنند به شما یاری می‌رسانند از همه لحاظ تشکر و سپاس‌گزاری می‌کنم، دست تک تکشان را می‌بوسم سر تعظیم جلو شما فرو می‌آورم.

استاد من از اولی که با این برنامه آشنا شدم نمی‌دانستم قبل از این که آشنا بشوم من از ماهواره بدم می‌آمد، و می‌گفتم چیزی که توی مغز من شده بود می‌گفتم ماهواره یعنی چه. اصلاً از ماهواره بدم می‌آمد، تا یک روز



یک دفعه ما همین‌جوری اول با این چیزهای سنتی که داشت می‌خواند، آوازهای سنتی، بعد یک دفعه نشستیم دیدم برنامه‌های تلفنی شروع شد.

گفتم ببینم این برنامه یک چه چیزی هست که من دیگر می‌خکوب شدم، با این حال که چیزی نمی‌فهمیدم اصلاً دوست داشتم انگار یکی می‌گفت بنشین، بنشین گوش کن فقط. من همین‌جور می‌گفتم خدایا من که چیزی هم نمی‌فهمم ولی حالا چون خیلی دوستش دارم گوش می‌کنم.

تا الآن دیگر استاد عزیز، پدر معنوی، می‌خکوب شدم، یعنی جوری که الآن هم می‌خواهم بگویم با سواد خیلی کم چیزی نمی‌فهمم آن‌جوری که دوست دارم مثل همه عزیزانی که واقعاً، واقعاً به حضور رسیده‌اند و زنگ می‌زنند. ولی خدا را شاکرم، خدا را شاکرم که خودم را می‌بینم من ذهنی را می‌بینم همین که می‌بینم در مقابل همه اتفاقاتی که در زندگی‌ام پیش می‌آید من باید فضاگشایی کنم همین که معنی فضاگشایی، معنی تسلیم، معنی صبر را فهمیدم می‌گویم خدایا هزار مرتبه شکر.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: استاد گرامی اگر اجازه بدهید این چند بیت مناجات هم بخوانم یک خدایوت به شما بگویم و وقت عزیزان را نگیرم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید، بله!

خانم نسرین:

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی زین سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵)

ایثار: بخشش بلاعوض

گوش ما گیر و بدآن مجلس گشان
کز رَحِیقت می‌خورند آن سرخوشان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶)

رَحِیق: شراب صاف و زلال، باده ناب
سرخوش: سرمست، شادمان



چون به ما بویی رسانیدی از این
سرمبند آن مُشک را ای رَبِّ دین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

از تو نوشند، ار دُکورند ار اِناث
بی‌دریغی در عطا یا مُستغاث
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۸)

دُکور: جمع دَکَر، آنان که جنس مذکر دارند اعم از مردان و پسران
اِناث: جمع اُنْثی، آنان که جنس مؤنث دارند اعم از زنان و دختران
مُستغاث: فریادرس، فریادرسنده.

ای دعا ناگفته از تو مُستجاب
داده دل را هر دمی صد فتح باب
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۹)

خدایا، هزاران مرتبه شکر. بسیار سپاس‌گزارم استاد، پدر معنوی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم نسرين: واقعاً از حضرت مولانا، خدا را شاکرم، خدا را شاکرم که این راه معنوی را جلوی پای من قرار داد.

بسیار سپاس‌گزارم و دستان پُرتوان شما پدر معنوی‌ام را می‌بوسم و از همه عزیزان سپاس‌گزارم و خدا قوت.

آقای شهبازی: عالی، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرين]



۱۵- خانم نرگس از خوزستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نرگس]

خانم نرگس: آقای شهبازی، من می‌خواستم داستان آشنایی‌ام با برنامه را برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نرگس: خیلی وقت است می‌خواهم برایتان تعریف کنم که اصلاً چه‌جوری با برنامه آشنا شدم. سری قبلی تماس گرفتم وقت نشد بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم نرگس: من از طریق یکی از دوستان‌هایم، دوست خوب خرم‌آبادی‌ام با برنامه آشنا شدم، ولی موقعی که در معنای واقعی توی تاریکی عمیقی، توی چاه بزرگی که بعداً فهمیدم چاه همانندگی‌هایم بود که توی آن قرار داشتم، دوستم من را با برنامه آشنا کرد. برنامه یادم است ۸۱۸ بود اگر اشتباه نکنم. به برنامه پیوستم و بعد جبران مالی را اصلاً نمی‌دانستم چیست که بخواهم رعایتش بکنم. همین‌جوری برنامه را فکر می‌کنم یک چند ماهی دنبال کردم و چون تعهد درستی نداشتم، تقریباً قطع شد.

بعدش مثل این‌که من رها کرده بودم، ولی این گنج عظیم من را رها نمی‌کرد، چون که دوباره از طریق یک ارتعاشاتی با برنامه پیوسته شدم. بعد این‌که به‌جز دردهایی که داشتم، در آن چاه تاریکی که به شما می‌گویم بودم، این‌که چون توی مدرسه همیشه شاگرد اول بودم، توی دانشگاه شاگرد اول بودم، احساس پندار کمال شدیدی داشتم و این‌که با وجود همه دردها و همانندگی‌ها، فکر می‌کردم زندگی برایم خیلی کم گذاشته و من باید خیلی بیشتر از این‌ها داشته باشم. چرا باید این‌همه درد داشته باشم، در صورتی که انگار بیشتر از همه می‌فهمم. خب بعد سری دوم که دوباره به برنامه پیوستم، تازه فهمیدم که یک کوه بزرگ پندار کمال دارم که همین جلوی من را گرفته و نمی‌گذارد اصلاً درد هشیارانه بکشم، بفهمم که از زندگی چه می‌خواهم. وقتی با مدرسه عشق آشنا شدم فهمیدم که توی این مدرسه انگار من در منصب پیش‌دبستانی هم نیستم واقعاً. وقتی عزیزانی می‌دیدم که این‌جوری مطالب مولانا را می‌فهمند، برای ما هم بیان می‌کنند، دیدم من نسبت به این عزیزان اصلاً انگار واقعاً حس می‌کردم مقطع پیش‌دبستانی هستم.

و این‌که یک مشکلی که توی این سال‌ها داشتم این بود که فکر می‌کردم این دردهایم را با خواندن کتاب‌های روان‌شناسی، کتاب‌های مختلف می‌توانم حل بکنم. کتابی نمانده بود، یعنی به جرئت می‌توانم به شما بگویم



کتابی نمانده بود توی بازار که چاپ بشود و من آن را تهیه نکرده باشم. یک کتابخانه پر از همه کتاب‌های روان‌شناسی از نویسنده‌های مطرح دنیا داشتم، ولی توی کتابخانه‌ام مثنوی نداشتم.

بعدش که متعهدتر شدم، قانون جبران مالی را رعایت کردم، یک روزی که نشسته بودم پای برنامه هنوز به هزار نرسیده بود، ولی نمی‌دانم چه شماره برنامه‌ای بود، همان موقعی که برنامه رو به انتها بود و پیغام‌های تلفنی می‌خواست شروع بشود، گفتم من همین الان باید بروم کتاب‌فروشی و یک مثنوی بگیرم. بعد که رفتم کتاب‌فروشی همان‌جا یادم است نمی‌دانم چه اتفاقی افتاده بود، آن موقع جیبم ته کشیده بود هیچ پولی نداشتم. گفتم حالا که آمدم مثنوی بگیرم، غزلیات را هم بگیرم دیگر. کتاب مثنوی و غزلیات را گرفتم و آمدم خانه. همان‌جوری که رسیده بودم، کتاب‌ها را روی زمین گذاشتم و مثنوی را باز کردم. آقای شهبازی، این بیت‌ها برایم افتاد، مثل آیه‌های مبارکی که

کان جوان در جست و جو بُد هفت سال

از خیال وصل گشته چون خیال

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۰)

سایه حق بر سر بنده بُود

عاقبت جوینده یابنده بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱)

گفت پیغمبر که چون کوبی دَری

عاقبت زان در بُرون آید سَری

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۲)

چون نشینی بر سر کوی کسی

عاقبت بینی تو هم روی کسی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۳)

چون ز چاهی می‌گنی هر روز خاک

عاقبت اندر رسی در آب پاک

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۴)

آقای شهبازی، نمی‌توانم به شما بگویم آن لحظه چه حسی پیدا کردم. انگار مولانا من را صدا زده بود. یعنی انگار این جویندگی من که به دنبال چیزی بودم که دردهایم را با آن دوا بکنم، کتاب‌هایی که اصلاً حتی می‌گرفتمشان



شاید خیلی‌هایشان را نمی‌خواندم. واقعاً فقط انگار یک جوری وسواس برای من شده بود که این کتاب‌ها را من بگیرم، شاید مثلاً دردی از من را دوا بکنند.

بعد نمی‌توانم، واقعاً زبان قاصر است بخواهم بیان بکنم بگویم چه حسی پیدا کردم. بعد این‌که برای اولین بار با جیب خالی رفته بودم و کتاب مثنوی را آوردم به خانه‌ام این بیت‌ها برایم باز شد. احساس کردم آن مثل یک زنبور عسلی هست که خداوند در قرآن می‌گوید به آن وحی کردیم بر منازل رفیع جای بگیرد، دقیقاً مثل زنبور عسلی که انگار گلش را پیدا کرده باشد، حس می‌کردم دیگر آن آدمی نیستم که به هر چیزی بخواهم دست بزنم. انگار آن رسن را پیدا کرده بودم، به چاه آویخته بود و من را از آن چاه درد آورد بیرون.

الآن هم نمی‌گویم خیلی پیشرفت کردم، ولی لنگ و لوک، خفته‌شکل، بی‌ادب، هرجوری که شده حس می‌کنم که دیگر توی آن چاه نیستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: حداقل الآن در سمن‌زار رضا هستم، در باغ حضور هستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: بعد آقای شهبازی، می‌خواهم از شما تشکر بکنم که از وقتی که پای برنامه می‌نشینم، در معنای واقعی انگار مُشک عنبر را در خانه دل همه‌مان پخش می‌کنید و ما هم این‌جوری تشبیه کنم برایتان، مثل آن زنبورهای هستیم که روی گل‌های برگزیده می‌نشینیم که خداوند در قرآن می‌گوید ستایش خدا را و سلام و سلام و سلام بر بندگان برگزیده‌اش.

و مولانا، شما، برنامه گنج حضور همان گل‌های برگزیده‌ای است که زنبورهای عسل در آن‌ها می‌نشینند و مرکزشان پر از حلوای حضور می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: من این‌جوری این برنامه را برای خودم تعبیر کردم، این‌جوری به دلم نشست که حس می‌کنم دارم دور آن گلی که باید، گل شایسته‌ای می‌نشینم و درونم را خالی می‌کنم از حرص، از پندار کمال، از هر چیزی که مانع شده بود زندگی را ببینم و لمس کنم. و آن حلوای شیرین بعد از این‌که مرکز من عدم می‌شود، دقیقاً مثل همان که در شکم، در مرکز زنبور شکل می‌گیرد، برای ما هم شکل می‌گیرد.

آقای شهبازی: چقدر خوب. آفرین، آفرین!



خانم نرگس: یک آیه قرآن را می‌خواهم برایتان بخوانم. آیه قرآن سوره نحل است که می‌گوید:

«وَأَوْحَىٰ رَبُّكَ إِلَى النَّحْلِ أَنِ اتَّخِذِي مِنَ الْجِبَالِ بُيُوتًا وَمِنَ الشَّجَرِ وَمِمَّا يَعْرِشُونَ. ثُمَّ كُلِي مِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ فَاسْلُكِي سُبُلَ رَبِّكِ ذُلًّا يَخْرُجُ مِنْ بُطُونِهَا شَرَابٌ مُخْتَلِفٌ أَلْوَانُهُ فِيهِ شِفَاءٌ لِلنَّاسِ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَةً لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ.»

«پروردگار تو به زنبور عسل وحی کرد که از کوه‌ها و درختان و بناهای رفیع منزل گیر. سپس از همه میوه‌ها بخور و راه پروردگارت را با اطاعت بپوی. آن‌گاه از شکم‌های آنان شربت شیرینی به رنگ‌های مختلف بیرون می‌آید که در آن شفای مردمان است. در این برای متفکران آیتی از قدرت خدا است.»

(قرآن کریم، سوره نحل (۱۶)، آیات ۶۸ و ۶۹)

آقای شهبازی، برنامه شما همان گلی است که زنبورها رویش می‌نشینند و مرکزشان پر از حلوای شیرین می‌شود. من به‌خاطر شما مثنوی را گرفتم. خانه من همه‌جور کتابی توی آن بود غیر از آنچه که باید می‌بود.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نرگس: و حضرت مولانا جواب من را داد. به محض این‌که کتاب را گرفتم بازش کردم، همین آمد که عاقبت جوینده یابنده بود.

آقای شهبازی: آفرین! همین‌طور است.

خانم نرگس: تشکر می‌کنم از شما آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

خانم نرگس: دیگر چه می‌توانم بگویم؟! به‌جز این‌که با زبان دل از شما تشکر کنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. ممنونم، ممنونم، من هم از شما ممنونم.

خانم نرگس: من از شما ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نرگس]



۱۶ - خانم نیوشا و آقای کارن کودک عشق از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نیوشا]

خانم نیوشا: اول این‌که خسته نباشید، خیلی برنامه خوبی بود. یک لحظه گوشی، پسر می‌خواهد با شما صحبت کند.

آقای کارن: الو سلام آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله سلام، به به به، آفرین!

آقای کارن: می‌خواهم یک شعر بخوانم.

صبح نزدیک است، خامش، کم فروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

آمد شراب آتشین، ای دیو غم گنجی نشین

ای جان مرگ‌اندیش، رو، ای ساقی باقی در آ

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۴)

آقای شهبازی: به به!

آقای کارن:

گفت شیطان که بما اغویتنی

کرد فعل خود نهان، دیو دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۸۸)

«شیطان به خداوند گفت که تو مرا گمراه کردی. او گمراهی خود را به حضرت حق نسبت داد و آن دیو فرومایه

کار خود را پنهان داشت.»

دنی: فرومایه، پست

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کارن:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جد جد، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)



صد هزاران کیمیا، حق آفرید
کیمیایی همچو صبر، آدم ندید
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۸۵۴)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای کارن:

مرغ خویشی، صید خویشی، دام خویش
صدر خویشی، فرش خویشی، بام خویش
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۸۰۷)

آقای شهبازی: به‌به! آفرین، آفرین! خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای کارن]

خانم نیوشا: آقای شهبازی، خوب هستید؟ من نیوشا هستم از تهران. پسرم بود کارن. می‌دانم خیلی خسته‌اید، نمی‌دانم وقتتان را بگیرم یا نه؟

آقای شهبازی: نه نه نه، بفرمایید، آخرین تلفن ما هستید. من خسته به‌نظر می‌آیم. نه، من خسته نیستم [خنده آقای شهبازی].

خانم نیوشا: ما از صبح برنامه را دیدیم با هم امروز، من و پسر. خیلی ممنون از زحمتی که می‌کشید برای همه ما. من یک شناسایی که اخیراً کردم فقط تجربه را برای همه می‌خواهم در میان بگذارم.

من همه‌اش شکایت داشتم که مادرم چرا با من این‌قدر نامحبت است، مثلاً مهربان نیست و همه‌اش هی فکر می‌کردم که مثلاً من باید فضا را باز کنم و این‌ها که آخر یک بار این برای من پیش آمد که تازه این بی‌تی که آقای صادق زحمت کشیدند و برای ما باز کردند یعنی به‌غیر از بیت

گفت: مُفْتیِ ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مُجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

یک بیت دیگر بود به‌نام این‌که

از خدا جوییم توفیقِ ادب
بی‌ادب محروم گشت از لطفِ رَبِّ
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۸)



بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد بلکه آتش در همه آفاق زد (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق

من متوجه شدم که من خودم خیلی بی‌ادب هستم، واقعاً در عمل حتی نسبت به مادرم، نسبت به همه آدم‌ها خیلی بی‌ادب هستم من، یعنی اصلاً ادب را واقعاً در یعنی نه تنها که در مقابل خداوند که شما می‌فرمایید، من خیلی در مقابل همه اطرافیانم واقعاً بی‌ادب بودم.

یعنی من مادرم می‌آمد منزل ما، من مثلاً فکر می‌کردم که این صمیمیت است با مادرم من در خانه را باز می‌گذاشتم می‌رفتم مثلاً به کارهایم می‌رسیدم و نمی‌ایستادم. این دفعه که مادرم می‌خواست بیاید خانه ما یک چیزی توی گوش من گفت بایست دم در، یک لحظه مادرت می‌آید تو، تو در را، دم در فقط در را باز نگه دار سلام کن دم در، همین. آن روز این کار را من انجام دادم بعدش دیدم چقدر همه چیز با همین یک رفتار من عوض شد و دیدم که چقدر من تا حالا بی‌ادب بودم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیوشا: الان یک ماهی است که این ادب را یعنی روی حتی توی محل کار روی کامپیوترم یعنی یک جوری که فقط خودم ببینم نوشته‌ام که همه جا ادب را هی به خودم می‌گویم ادب را رعایت کن. هر موقع یادم می‌افتد سعی می‌کنم این را توی شناسایی خودم نگه دارم که حداقل ادب را با مردم با همه رعایت کنم.

الآن خیلی توی این یک ماه اصلاً تأثیرش را، یعنی من توی ارتباط با مادرم فکر می‌کردم که اصلاً هیچ، هر دفعه هی می‌گفتم من هیچ پیشرفتی نمی‌کنم و این‌ها ولی این یک مورد خب خیلی تأثیر گذاشت. یعنی تازه انگار مثلاً شادی به جمع ما برگشت فقط به خاطر این که من بی‌ادب بودم توی این مدت، همیشه بی‌ادب بودم، با همه بی‌ادب بودم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! چه چیز بزرگی را کشف کردید، آفرین! یک چندتا بیت «ادب» را هم می‌توانید بخوانید؟

خانم نیوشا: خیلی ممنون. همین این، دیگر نمی‌دانم به ذهنم نیست به غیر از این «از خدا جوییم توفیق ادب» همان که خواندم. دیگر بیت ادب.

آقای شهبازی: «وآن که اندر و هم او ترک ادب»



خانم نیوشا: آهان.

وآن‌که اندر وَهْم او ترک ادب

بی‌ادب را سرنگونی داد رب

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۷۰۵)

آقای شهبازی: بله، «بی‌ادب را سرنگونی داد رب».

خانم نیوشا:

بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد

بلکه آتش در همه آفاق زد

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۷۹)

آفاق: جمع اُفق

آهان این همان بود. ببخشید الان برای بیت «ادب» حضور ذهن ندارم.

آقای شهبازی: این را هم بخوانید، «سرنگون زآن شد».

خانم نیوشا:

سرنگون زآن شد، که از سر دور ماند

خویش را سر ساخت و تنها پیش راند

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۲۱)

آقای شهبازی: بله. می‌دانید که سر ساختن خودمان به من‌ذهنی و نخواستن سر زندگی و خرد زندگی خودش بی‌ادبی است و نه تنها بی‌ادبی است، ناسپاسی هم هست. این ناسپاسی و بی‌ادبی خانم خیلی ضرر می‌زند به ما، و شما خوب چیزی پیدا کردید.

و ناسپاسی هم از آن‌ور که نگاه می‌کنی شما می‌دانید مثلاً قدر مادرها را دانستن خیلی مطلب مهمی است. وقتی آدم از دست می‌دهد، متوجه می‌شود که چه چیزی را از دست داده و اصلاً شما می‌دانید که آدم هشتاد سالش هم هست دنبال مادر می‌گردد. [خنده آقای شهبازی] من حتی در این سن دنبال مادرم می‌گردم، هی یادم می‌افتد می‌گویم ما قدرش را ندانستیم، ای کاش بود. خب این‌ها چیزهایی است که شما مثلاً جوان هستید واقعاً باید قدر مادر را بدانید دیگر، نیست؟



خانم نیوشا: بله بله، من واقعاً ناسپاس بودم حتی خانم سمانه قبلاً زنگ زده بودند گفته بودند که خیلی ارتباط خوبی توانستند با مادرشان برقرار کنند، من همه را گوش می‌دادم می‌گفتم که خدایا چرا پس مال من درست نمی‌شود؟ اصلاً نمی‌دیدم این را که من چقدر، درست می‌فرمایید، چقدر ناسپاس هستم. بیت ناسپاسی را اگر می‌خواهید بخوانم؟

آقای شهبازی: بخوانید، بله بله بخوانید.

خانم نیوشا:

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان لربّه لکنود
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم نیوشا: بله من واقعاً ناسپاس بودم یعنی اصلاً محبت مادرم را به خودم اصلاً کور بودم یعنی یک چنین چیزی که اصلاً نمی‌دانم چه جوری من نمی‌دیدم. چند وقت بعد از این که الان بعد از مثلاً دو سه هفته که این ادب را سعی کردم رعایت کنم، نمی‌گویم مثلاً موفق بودم، فقط سعی کردم، خیلی خیلی چیزهای دیگر دیدم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نیوشا: خیلی از لطف شما و همه ممنونم. من همه پیغام‌ها را گوش می‌دهم، از همه متشکرم. چقدر چقدر زحمت می‌کشند همه توی چراغ عشق، خلاصه‌سازی پیام‌ها، خیلی از همه ممنونم. همه چیز تأثیر دارد همه را من گوش می‌دهم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خب، عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نیوشا]

خب دوستان، برنامه به پایان رسید. با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم، خدا نگهدار.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦